

قصه گو! برایم قصه‌ای دیگر بگو...

مدتها قبل دست نوشته‌ای خاطرات گونه بدستم رسید که مهمترین نکته در آن ماجراهای عجیب و سلسله‌واری بود که به شدت خواننده را متحیر می‌ساخت. در واقع، دیدن یک زندگی با این همه فراز و نشیب موجب تعجب هر کسی می‌شد. اما در کنار این نکته، از آنجا که دست نوشته تنها مانند خاطراتی پراکنده و خبرگونه، و حتی بدون رعایت ترتیب زمانی و مکانی نوشته شده بود فاصله‌ی بسیاری با آنچه رمان یا داستان نامیده می‌شود داشت ولی به دلیل قدرت سوژه، مرا بر آن داشت تا در پی تحویل آن به نویسنده‌ای برایم که به کتابی زیبا و پر استقبال تبدیل گردد. نمی‌دانم آیا تا به حال خواندن یک رمان آنقدر شما را تحت تأثیر قرار داده که سعی کنید آن را برای کسی تعریف کنید. به هر شکل این شاید تجربه‌ی بدی نباشد تا به توانایی نویسندگان پی ببریم. سعی کنید کتابی را که خوانده‌اید و لذت برده‌اید تعریف کنید یا بازنویسی نمائید. مطمئن باشید برای اکثر کسانی که خوانندگان خوبی هستند مسلم می‌شود که حتی بازنویسی یک داستان بصورت جامع و مانع چقدر مشکل است.

در واقع خواندن یک خبر کوچک در روزنامه که برای ما تنها یک خبر ساده است برای نویسنده با هنرش، ساختن بستری گسترده از همان چند خط بنام رمان است که نوشته‌ای کوتاه یا مطالبی پراکنده را به سلسله حوادث و ماجراهائی جذاب و شیرین تبدیل می‌کند تا هزاران نفر از خواندن آن لذت ببرند.

این دستخط مدتها نزد من باقی ماند تا بالاخره فرصتی پیش آمد تا آن را به نویسنده‌ی محترم کتاب حاضر بدهم و خوشبختانه عقیده‌ی ایشان هم در مورد سوژه‌ی کتاب تأییدی بر نظر من بود. اما نکته‌ی جالب توجه در این کتاب – پس از آنکه امروز از نوشته‌هایی خبرگونه تبدیل به کتاب شد – برای کسی چون من که آن نوشته‌های قبلی را خوانده بودم و اکنون تبدیل شده‌ی آن را می‌خوانم در آن است که به راستی چقدر زیبا و جذاب به آنچه بود جان داده شد و تصویری زیبا از ذهنیات نانوشته، در داستان آمده است. اگر دیروز بنا بر دلایلی حساسیت داشتم که به راستی چه کسی و چگونه چنین خاطراتی را نوشته است و تا چه اندازه به گفتار وی می‌توان تکیه کرد، امروز دیگر بدون دو دلی در ریشه‌یابی و یافتن هویت صاحب خاطرات، تنها به قلمی می‌نگرم که به همه‌ی آن جملات جان بخشید. سوژه، همان سوژه است اما رمان، دیگر ملغمه‌ای از عناصر بی‌هدف و بی‌آغاز نیست و یک روال منطقی دارد، پیوستگی به جا پیدا کرده، توصیف‌های زیبا دارد و درست مهره‌چینی شده است. حتی به سؤالات بی‌پاسخ من در نوشته‌ی قبلی جواب داده است.

اکنون کتاب به پایان رسیده اما عقیده‌ی من بر آن است که همه‌ی آن سه نسلی که خواننده‌ی «ر - اعتمادی» قصه گو بوده و هستند با من به اتفاق نظر خواهند رسید که «هفت آسمان عشق» آن نقطه‌ی اوج آثار وی خواهد بود و از آن دست کتابهایی است که روایت‌گر زیبایی عشقی ناب و بی‌آلایش است بطوریکه می‌تواند سالهای سال خواننده شود و باز حرفی برای خوانندگان خود داشته باشد. خوانندگانی که به تعبیر من در میان ساده‌ترین کلمات به دنبال حقیقت زندگی هستند و نمی‌خواهند برای پیدا کردن خواسته‌ی خود، در پیچ و خم استعارات ابدی گرفتار شوند. داستان را با سادگی و لطافت می‌خواهند و می‌پسندند و برای آن در دل لوحی به تقدیر می‌دهند. و برای ما و نویسندگان مورد پسند مردم همین لوح‌های در دل کافیست و از هر تقدیرنامه‌ای ارجمندتر. تا لوحی دیگر از جانب شما.

بهمن رحیمی

فروردین ۸۴ - تهران